

از کیمیا هر تو ز کشت روی  
 حافظ سر از خلد بدر آرد پهای دوست  
 که خاک او پهای شهابی سپهر شود  
 حافظ چو نافه سر زلفش بدست است  
 دم در کشت از نه باد صبارا خبر شود  
 د دوستی کی آخر آمد دو صند از انرا  
 کل کبشت از زک خود باد بهار از  
 حق شناس ساز چو حال افتاد و بهار از  
 مهر بافی کی سر آمد شه بهار از انرا  
 مالش فرزند و سحر با و بار از انرا  
 کس میدان در نمی آید سوار از انرا  
 غنچه لیا را پیش آید بر آمار از انرا  
 کس نیارد و در وقت مستی میکس از انرا  
 حافظ اسرار الهی کس نمیداند نموش  
 از که می پرستی که دور روزگار از انرا  
 نقد مسو فی نه همان صافی معیش  
 اسی مباح فرود که شتاب آید از انرا

مسو فی ماکه ز در وی سحر می شیبی  
 شام کا هفتش کمان شاکر خوش باشد  
 غم دنیا می نمی چند فوری با دره  
 خوش بود که محل تجرید آید میان  
 نامز پرورد و غم نبرد راه بدوست  
 غم ساقی کرا زین کونه زنده تقش  
 دلق و سجاده حافظ بر باد خوش  
 که شتاب از کف آن ساقی هوش باشد  
 رفته بار ابو و ای که عیاری کینند  
 مصلحت دیدم آنست که باران کینند  
 خوش کردن در میان سراف ساقی  
 قوت بازوی بر زمین چو باغ خوش  
 یار با بین کجی ترکان چو لیر نیر خوش  
 رقص بر شعر تر و ناله فی خوش باشد  
 حافظ از بنا می زمان را نم کینان است  
 زمین میان با متوان به که کنار می کینند

نویس